بازنمایی رفتارشناسی امپریالیسم ایالات متحده در تاریخ

دکترین سلطه در سیاست خارجی آمریکا

■ حجت‌الاسلام روح‌الله حسینیان ■

آمریکا از ابتدا بر مبنای سلطه عده‌ای اروپایی بر سرزمین سرخ‌پوستان نیمکره غربی و سپس با برقراری نظام برده‌داری شکل یافت. ایالات متحده آمریکا ابتدا از ۱۳ ایالت تشکیل شد و سپس با سلطه بر ایالت‌های دیگر هم‌اکنون به ۵۱ ایالت رسیده است. آمریکاییان همچنین پس از تشکیل دولت مستقل و استقرار قدرت، سیاست خارجی خود را بر مبنای سلطه شکل دادند. با این حال سیاست خارجی آمریکا به ۴ دوره قابل تقسیم است: دوره انزواطلبی، دوره بین جنگ‌های اول و دوم جهانی، دوره جنگ سرد و دوره ابرقدرتی که ۳ دوره اول مورد بحث ما خواهد بود.

دوره انزواطلبی آمریکا بر مبنای دکترین مونرو (Monroe)، پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا (۱۸۲۵ـ۱۸۱۷)، آغاز شد. مونرو در سال ۱۸۲۳ در یک بیانیه خطاب به کنگره، سیاست خارجی آمریکا را ترسیم کرد. این بیانیه نزدیک به یک قرن مبنای سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت. دکترین مونرو به هیچ‌وجه نشانه سیاست عدم مداخله آمریکا در دیگر سرزمین‌ها نبود، چه اینکه دولت آمریکا از ابتدا با سلطه و مداخله کار خود را آغاز کرده بود. دکترین مونرو تصریح می‌کرد فقط در نیمکره غربی یا قاره آمریکا دخالت خواهد کرد و در اروپا مداخله‌ای نخواهد داشت. علت اساسی این تصمیم را باید در چند موضوع جست‌وجو کرد:

۱- آمریکا هنوز دارای یک قدرت ملی تأثیرگذار خارج قاره‌ای نبود.

۲- در آن زمان اروپا میدان جنگ‌های داخلی بود که چندان منافعی برای آمریکای تازه تأسیس شده و رسته از استعمار انگلیس نداشت و منافع ملی آمریکا اقتضا می‌کرد به دور از جنگ‌های اروپا به فکر ساختن کشورشان باشند.

۳- هنوز ایالات متحده از یک امنیت داخلی با ثبات بهره‌مند نبود، چنانچه جنگ‌های انفصال آمریکا آن را ثابت کرد.

۴- آمریکا از مداخله اروپاییان در قاره آمریکا واهمه داشت.

بعضی نویسندگان معتقدند هدف از دکترین مونرو «نگرانی از این بود که ممکن است با پایان گرفتن جنگ‌های ناپلئون، اتحاد مقدس[۱] به استقرار مجدد امپراتوری مستعمراتی اسپانیا از طریق سرکوب و انقیاد جمهوری‌های تازه استقلال یافته آمریکای لاتین کمک کند».[۲] به همین جهت بعضی مفهوم این دکترین را چنین تفسیر کرده‌اند: «اروپایی‌ها! در آمریکای لاتین مداخله نکنید. این منطقه متعلق به ایالات متحده است».[۳] اما بعضی نویسندگان مسلمان معتقدند این دکترین در پاسخ به تقاضای مردم یونان مبنی بر کمک آمریکا به آنها برای استقلال در مقابل امپراتوری عثمانی شکل گرفت، زیرا آمریکاییان نمی‌خواستند منافع خود را در رابطه با مسلمانان از دست بدهند. هرچند کمک‌های آمریکا به شکل غیر رسمی و زیر نام کمک‌های مردمی به یونان سرازیر شد.[۴]

به هرحال دکترین مونرو موجب شد جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا متوجه نیمکره غربی (قاره آمریکا) شود و آمریکا تمام تلاش خود را برای تثبیت قدرت، برتری قدرت، تضعیف رقبای قدرتمند و استثمار در این قاره صرف کرد. دکترین مونرو به معنای پایه‌گذاری سیاست جدیدی در نیمکره غربی نبود، بلکه به معنای سیاستی بود که از قبل در آمریکا آغاز شده بود و نتیجه این سیاست را که به جای انزواطلبی باید سیاست مداخله‌گری آمریکا در نیمکره غربی و اطراف آن نامگذاری کرد، می‌توان در ۲ دوره خلاصه کرد:

■ **الف: نیمه دوم قرن ۱۹**

در این دوره سعی آمریکا بر این بود قدرت‌های استعماری دیگر را در نیمکره غربی و اطراف آن، با شعار حمایت از دموکراسی از صحنه خارج کند، مرزهای خود را توسعه دهد و امنیت آن را حفظ کند. در این دوره که رشد اقتصادی آمریکا شروع شده بود، تلاش کرد جزایری را در اقیانوس آرام برای حفظ امنیت کشتیرانی و تدارک سوخت‌رسانی ناوگان بازرگانی خود تصرف کند. قسمتی از فهرست تجاوزات آمریکا در این دوران به شرح ذیل است:

جنگ آمریکا با مکزیک: آمریکا در سال ۱۸۴۶ با آرای قاطع کنگره به مکزیک اعلان جنگ کرد. پس از ۲ سال‌جنگ، بخش وسیعی از اراضی مکزیک از جمله کالیفرنیا به اضافه تمام یا قسمتی از ایالت‌های فعلی نوادا، یوتا، آریزونا، وایومینگ، کلرادو و نیومکزیکو به تصرف ایالات متحده آمریکا در آمد.[۵]

جنگ آمریکا با نیکاراگوئه: آمریکا در سال ۱۸۵۴ نیکاراگوئه را توسط نیروی دریایی بمباران کرد. ۳ سال بعد به بهانه مصدوم شدن یک آمریکایی مجدداً این کشور را بمباران کرد و بعد از یک سال نیکاراگوئه را مجبور به پذیرفتن قرارداد کاس- ایریساری (Cass-Irisarri) کرد. بنا بر این قرارداد، ایالات متحده مجاز به رفت‌وآمد در نیکاراگوئه و دخالت در آن کشور شد.[۶]

هجوم آمریکا به هندوراس: آمریکا در سال ۱۸۶۰ به هندوراس تجاوز کرد.[۷]

سیاست آمریکا در آلاسکا: در سال ۱۸۶۷، آمریکا آلاسکا را از روسیه خریداری و آن را به عنوان بزرگ‌ترین ایالات خود قرار داد.[۸]

دخالت آمریکا در نبرد پرو و شیلی: آمریکا در سال ۱۸۸۱ از پرو در جنگ با شیلی حمایت کرد و در مقابل بندر چمپوت را به عنوان پایگاه نیروی دریایی همراه با معادن زغال سنگ و خط آهن معدن- بندر تصاحب کرد.[۹]

آمریکا و اشغال جزیره پرل هاربُر: آمریکا در سال ۱۸۸۷ جزیره پرل هاربر را به صورت یک جزیره تحت‌الحمایه به اشغال خود درآورد و سپس آن را به صورت یک پایگاه دریایی برای حفاظت از بازرگانی خود تبدیل کرد.[۱۰]

آمریکا و حمله به جزایر هاوایی: در سال ۱۸۹۳ پادشاه بومی جزایر هاوایی توسط آمریکاییان سرنگون شد و در سال ۱۸۹۸ این منطقه رسماً به ایالات متحده ملحق شد[۱۱] و همچنین در سال ۱۸۹۵ در ونزوئلا مداخله کرد.[۱۲]

آمریکا و دخالت در امور کوبا: در سال ۱۸۹۸ اسپانیا اکثر مستعمره‌های خود را در قاره آمریکا از دست داده بود. کوبا و پورتوریکو هنوز مستعمره اسپانیا بودند. کوبا صحنه قیام‌های داخلی برای رهایی بود. آمریکاییان با شعار دفاع از دموکراسی با اسپانیا وارد جنگ شدند و پورتوریکو، کوبا و جزیره گوام را به تصرف خود درآوردند و طبق قراردادی با اسپانیا مجمع‌الجزایر فیلیپین را در قبال پرداخت ۲۰ میلیون دلار به اشغال خود درآورند. کوبا مستقل شد ولی این استقلال فقط روی کاغذ بود و تا سال ۱۹۰۲ در اشغال نظامیان آمریکا بود. آمریکا اصلاحیه‌ای را به قانون اساسی کوبا تحمیل کرد که هر گاه می‌خواست می‌توانست برای حمایت از آزادی(!) کوبا را به اشغال خود درآورد و علاوه بر آن حقوق اجاره یا خرید جزایر برای پایگاه دریایی آمریکا محفوظ می‌ماند.[۱۳]

سیاست‌های آمریکا در فیلیپین: خرید و اشغال فیلیپین نشانه‌ای از سلطه‌طلبی آمریکا خارج از دکترین مونرو بود، زیرا فیلیپین خارج از حوزه نیمکره غربی و در جنوب شرقی آسیا در دریای آرام واقع شده بود. فیلیپین تولیدکننده شکر، روغن نارگیل و کنف و مصرف‌کننده کالاهای ایالات متحده بود. پس از تصرف آن امپریالیست‌های آمریکا به این استدلال رسیدند که «فیلیپینی‌ها عقب مانده‌تر از آن هستند که استقلال باعث پیشرفت‌شان شود و این امر حداقل بعد از سال‌ها قیمومت ایالات متحده میسر خواهد بود». فیلیپینی‌ها قبلاً برای استقلال از اسپانیا جنگیده بودند و اکنون با الحاق به آمریکا مخالف بودند و انتظار داشتند آمریکاییان استقلال آنها را به رسمیت بشناسند. فیلیپینی‌ها در سال ۱۸۹۹ جمهوری فیلیپین را اعلام کردند و «امیلیو آگینالدو» رهبر جنگ‌های آزادیبخش را به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب کردند. ایالات متحده که با شعار آزادسازی و دموکراسی فیلیپین را خریداری کرده بود، در سال ۱۹۰۱ ژنرال مک آرتور را به عنوان فرماندار نظامی به فیلیپین فرستاد. وی پس از کشتار نیروهای استقلال‌طلب، رئیس‌جمهور را دستگیر و جنبش استقلال‌طلبانه را متلاشی کرد. آمریکاییان نشان دادند از اسپانیایی‌ها و استعمارگران بریتانیایی بشدت بی‌رحم‌تر هستند. مطابق آمار خود آمریکاییان «حدود ۲۰۰ هزار فیلیپینی در جریان نبرد به علل مختلف جان خود را از دست دادند».[۱۴]

آمریکاییان پس از سرکوب جنبش در شمال سراغ مسلمانان مورو که در جزایر جنوبی فیلیپین مستقر بودند رفتند. از سال ۱۹۰۳ ایالات مورو تحت اشغال آمریکا درآمد که تا مدت ۱۰ سال، ۳ نظامی خشن و خونریز از طرف آمریکا به عنوان فرماندار کل منصوب شدند. مسلمانان مورو تا سال ۱۹۰۷ دست به جنگ‌های چریکی سختی علیه امپریالیست آمریکا زدند. شهادت «داتو علی»-شجاع‌ترین جنگجو علیه اشغالگران- و تمام اعضای خانواده‌اش در سال ۱۹۰۶ اگرچه جنبش ضدآمریکایی را از فعالیت باز نداشت ولی پس از آن کاهش مبارزه موروهای مسلمان در مخالفت با اشغالگران آغازشد و سرانجام در سال ۱۹۱۳ با شکست نهایی موروها، جنبش رو به افول نهاد. در این مبارزه نابرابر هزاران تن از موروهای مسلمان در جنگ ۱۴ ساله به دست اشغالگران آمریکایی به شهادت رسیدند تا جایی که با کاهش چشمگیر مردان مواجه شدند و بار زندگی بیشتر بر دوش زنان و کودکان افتاد. جنایات آمریکاییان در ایالت مورو به حدی بود که بعدها یک مقام آمریکایی گفت: «بیشتر درگیری‌ها در میندانئو به علت زیاده‌روی در کشتار و نابود کردن مزارع توسط نیروهای نظامی به‌وجود آمد». شیوه کشتار آمریکاییان به این صورت بود که به منطقه‌ای حمله می‌کردند و تمام سران قبیله را تیرباران می‌کردند و عده‌ای را می‌کشتند و سپس خانه‌های آنها را با خاک یکسان می‌کردند و مزارع را به آتش می‌کشیدند.[۱۵]

■ **ب: نیمه اول قرن بیستم**

این دوره، دوره توسعه پایگاه‌های نظامی به منظور توسعه اقتصادی بود. در این دوره اقتصاد آمریکا از رشد چشمگیری برخوردار شد. تمام تلاش رهبران آمریکا بر توسعه بازرگانی متمرکز شد. خوی امپریالیستی آنان مانع از آن می‌شد که امیال تجاوزگرانه خود را مخفی کنند. رئیس‌جمهور ویلسون در سال ۱۹۱۷ در دانشگاه کلمبیای نیویورک، صریحاً گفت: «ایالات مرز نمی‌شناسد و به خارج از کشور راه پیدا می‌کند، بنگاه‌های تجارتی سرتاسر جهان را میدان فعالیت و بازار می‌شناسند، پس لازم است پرچم کشور (قدرت نظامی) آن را همراهی کند... حتی اگر به قیمت جریحه‌دار شدن استقلال ملت‌های گردنکش تمام شود».[۱۶]

از ابتدای قرن بیستم، تئودور روزولت، رئیس‌جمهور (۱۹۰۹ـ۱۹۰۱) با اعلام خط‌مشی درهای باز اقتصادی، سلطه امپراتوری را تداوم بخشید و رئیس‌جمهور تافت (۱۹۱۳ـ۱۹۰۹) رسماً اعلام کرد: «سیاست خارجی باید ابزاری برای پیشبرد مقاصد اقتصادی باشد».[۱۷]

دخالت آمریکا در جزایر کارائیب: در این دوره علاوه بر سیاست توسعه بازرگانی جنبش‌های انقلابی نیز در آمریکای مرکزی و جزایر کارائیب در حال شکل‌گیری بود که منافع شرکت‌های آمریکایی را به‌خطر می‌انداخت، لذا آمریکا رسماً برای سرکوبی آنان به دخالت می‌پرداخت. طبق اسناد کنگره آمریکا بین سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۵ «نیروهای آمریکا برای حفظ منافع آمریکا یا برای تأمین آرامش در دوره فعالیت‌های انقلابی، ۷ بار به چین، ۳ بار به کلمبیا، ۳ بار به کوبا، ۴ بار به دومینیکن، ۲ بار به کره، ۳ بار به مکزیک، یک بار به مراکش، ۲ بار به نیجریه، ۶ بار به پاناما، یک بار به سوریه و ۲ بار به ترکیه بسیج شدند».[۱۸]

دخالت آمریکا در جمهوری دومینیکن: آمریکاییان در سال ۱۹۰۵ به جمهوری دومینیکن به بهانه عدم پرداخت دیون حمله کردند و در سال ۱۹۰۶ برای سرکوبی جنبش‌های انقلابی در کوبا نیرو پیاده کردند و تا سال ۱۹۰۹ کوبا را در اشغال خود داشتند. در سال ۱۹۱۲ برای سرکوبی جنبش انقلابی، نیکاراگوئه را به اشغال خود درآوردند. در سال ۱۹۱۵ برای سرکوبی انقلابیون، هائیتی را مورد هجوم قرار دادند و مجدداً کوبا را از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ به اشغال خود در آوردند.[۱۹]

بی‌مناسبت نیست سخن ژنرال باتلر یکی از مقامات نظامی دخالت‌کننده در جنگ‌های تجاوزطلبانه آمریکا در این دوره را بیان کنیم تا اهداف تجاوزکارانه امپریالیست آمریکایی مشخص شود. وی خطاب به مردم آمریکا گفت: «من کمک کرده‌ام منافع نفتی آمریکا در مکزیک و تامپیکو تضمین شود. من کمک کرده‌ام کوبا و هائیتی به صورت کشورهایی درآیند که در آنها کارمندان بانک نشنال‌سیتی بتوانند منافعی تحصیل کنند. من کمک کرده‌ام نیکاراگوئه با بانک بین‌المللی برادران براون قراردادی منعقد کند. من توجه جمهوری دومینیکن را جهت منافع آمریکایی‌ها در زمینه شکر جلب کرده‌ام. من کمک کرده‌ام شرکت میوه‌جات مناطق گرم بتوانند در هندوراس منافعی کسب کنند».[۲۰]

سخنان ساده و روشن این ژنرال آمریکایی سیاست‌های امپریالیستی آمریکا را در این دوره تبیین می‌کند. بین ۲ جنگ بین‌الملل- جنگ اول جهانی از ۱۹۱۴ آغاز شده بود و همچنان ادامه داشت- وودرو ویلسون در دوره دوم انتخاباتش (۱۹۱۷) با شعار عدم مداخله در جنگ به پیروزی رسید. آلمان در زمستان ۱۹۱۷ـ۱۹۱۶ تحت محاصره بریتانیا واقع شده بود.

■ **بهانه تراشی آمریکا برای ورود به جنگ اول جهانی**

رهبری آلمان جهت خروج از بن‌بست در اول فوریه سال ۱۹۱۷ از سرگیری عملیات زیردریایی خود را به صورت گسترده اعلام کرد. طبق اسنادی که بعداً منتشر شد، بین سرهنگ هاوس مشاور ویلسون و وزیر خارجه انگلیس بر سر کشاندن آمریکا در جنگ توافق شد. یک کشتی بریتانیایی به نام لوزیتانیا حامل مهمات، عازم بریتانیا بود. آلمان‌ها تلاش کردند آمریکاییان را از سوار شدن بر این کشتی منصرف کنند اما دست‌های پنهان، ۱۲۸ مسافر آمریکایی را سوار بر کشتی کرد.

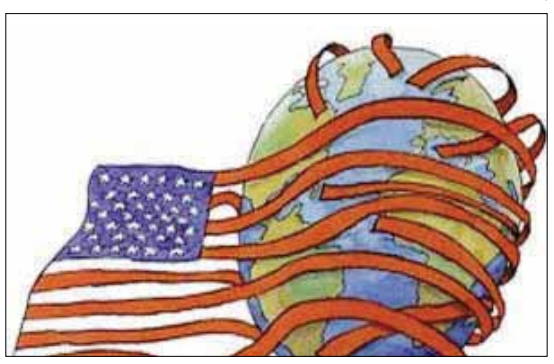

بنا به گفته ژوزف کینورتی (Joseph Kenworthy) افسر اطلاعات نیروی دریایی آمریکا «لوزیتانیا تعمداً در حالی که اسکورتش از آن فاصله داشت با سرعت کم به سمت منطقه‌ای که در آن یک زیردریایی آلمانی وجود داشت، فرستاده شد». زیردریایی آلمانی با شلیک یک اژدر، کشتی را هدف قرار داد و مسافران آمریکایی ناپدید شدند.[۲۱] به این بهانه آمریکا در ششم آوریل ۱۹۱۷ به آلمان اعلان جنگ کرد و رسماً وارد جنگ شد. سرمایه‌داران آمریکایی در طول جنگ جهانی با پرداخت وام و فروش کالا کشورهای اروپایی را بشدت مدیون خود ساخته بودند و اکنون باید با مداخله آمریکا جنگ فرسایشی را به پایان می‌رساندند و برای بازسازی کشورهای منهدم شده از جنگ، نقش خود را ایفا می‌کردند. آمریکا تا یک سال بعد از جنگ تبدیل به یک غول اقتصادی شد.

«نیمی از کالاهای ساخته شده جهان را می‌ساخت، یک ششم صادرات جهان در دست آن کشور بود و یک هشتم واردات جهان را به انحصار خود درآورده بود. کمپانی‌های آمریکایی از جمله استاندارد اویل، جنرال موتورز، فورد، سینکلر، بیزینس‌ماشینز، اینترنشنال و هاروستر، با شرکت‌های فرعی خود در سراسر جهان گسترش یافته بودند».[۲۲]

وجهه امپریالیسم آمریکا بعد از جنگ جهانی یک وجهه اقتصادی بود که با نفوذ در جهان خصوصاً اروپای جنگ زده، می‌رفت سلطه خود را از نیمکره غربی به سایرمناطق گسترش دهد.

در پایان جنگ (نوامبر ۱۹۱۸) این ویلسون بود که در اروپا حرف آخر را می‌زد. وی با پیشنهاد طرح ۱۴ ماده‌ای به کنفرانس صلح پاریس، برتری آمریکا را بر جهان ثابت کرد. آمریکا پس از جنگ اول جهانی از سال ۱۹۲۹ دچار رکود اقتصادی معروف به رکود بزرگ شد. عامل این رکود، تولید بیش از اندازه برای مصرف کشورهای جنگ‌زده بود که به دلیل فقر مردم اروپا و فقر رو به گسترش مردم آمریکا، کالاهای تولیدی بی‌مصرف ماند و کمتر کسی توان خرید داشت. در این دوره رقابت مهم آمریکا با ژاپن بر سر چین به عنوان بازار مصرف آغاز شد. این رقابت به تهدید به جنگ نیز رسید ولی استراتژی آمریکاییان در این دوره ایجاد نفوذ در اروپا بود.

آمریکاییان در این دوره به اشغال خود در بعضی کشورهای آمریکای لاتین ادامه دادند و در بعضی کشورها مانند نیکاراگوئه و هائیتی به کشتار انقلابیون مشغول بودند. سیاست مداخله‌جویانه امپریالیستی چنان از آمریکا در آمریکای لاتین چهره‌ای منفور ساخته بود که در پایان این دوره، روزولت رئیس‌جمهور آمریکا در چهارم مارس ۱۹۳۳ رسماً اعلام کرد: «..دیگر امپریالیسم آمریکا وجود خارجی ندارد و در آینده آمریکاییان با همسایگان خود روابط همجواری برقرار خواهند کرد...».[۲۳]

روزولت حتی اگر صادقانه می‌گفت ولی در واقع چنین سیاستی از دستگاه قدرتمند و توانای آمریکا بعید می‌نمایاند. درست حدود یک سال بعد آمریکاییان ناجوانمردانه‌ترین رفتار را با اگستوسزار ساندینو (Augusto Cesar Sandino)، رهبر انقلابیون نیکاراگوئه از خود نشان‌دادند. این رهبر شجاع اما ساده که برای مذاکره به سفارت آمریکا دعوت شده بود، در موعد مقرر به سفارت آمد ولی او را همانجا به قتل رساندند[۲۴] و نشان دادند امپریالیست، همیشه امپریالیست خواهد بود.

***پایگاه مرکز اسناد انقلاب اسلامی**

پی‌نوشت

۱ - این اتحاد توسط ارتش، روسیه و پروس با هدف سرکوب انقلاب‌ها در اروپا پس از شکست ناپلئون تشکیل شد.

۲ - جک سی، پلینو و روی آلتون، فرهنگ روابط بین‌الملل، ترجمه و تحقیق حسن پستا، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۷۵، ص ۴۹۳

۳ - ژان ژراسی، مقاله زور، انقلاب و تغییرات اساسی در آمریکای لاتین از کتاب مسائل آمریکای لاتین، ترجمه منوچهر فکری ارشاد، مشهد، انتشارات توس، ۱۳۴۹، ص ۱۱

۴ - سلیم‌الحسنی، مبانی تفکر رؤسای جمهوری آمریکا، ترجمه صالح ماجدی و فرزاد عدوجی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۴، ص ۱۸

۵ - ابراهیم متقی، تحولات سیاست خارجی آمریکا (مداخله‌گرایی و گسترش ۱۹۴۷ـ ۱۹۹۵)، تهران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۲۴

۶- ژان ژراسی، پیشین، ص ۱۳

۷- همان، ص ۲۰

۸ - ابراهیم متقی، پیشین

۹-ژان ژراسی، پیشین، ص ۲۰

۱۰- ریچارد گاف و سایر نویسندگان هیات علمی دانشگاه میشگان، تاریخ مختصر قرن بیستم، ج اول، ترجمه خسرو قدیری، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۲، ص ۱۵۰

۱۱ - همان

۱۲- ژان ژراسی، پیشین، ص ۲۱

۱۳ - فرانک ال شوئل، آمریکا چگونه آمریکا شد، ترجمه ابراهیم صدقیانی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷، صص۲۴۹ـ ۲۴۸

۱۴-ریچارد گاف و سایر نویسندگان، پیشین، صص۱۵۲ ـ ۱۵۱

۱۵ - محمدکاظم توکلی، مسلمانان مورو (تاریخ اجتماعی مسلمانان جنوب فیلیپین)، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، صص ۱۰۲-۹۵

۱۶ - ویلفرید دوریش، پیشین، ص ۶۵

۱۷ - همان، صص۷۷ـ۷۶

۱۸ - میشل کلیر، پیشین، ص ۲۸

۱۹-فرانک ال‌شوئل، پیشین، صص۲۵۲ـ۲۵۴

۲۲۰-ژان ژراسی، پیشین، ص۲۲

۲۱-جیمز پرلاف، پیشین، صص۵۱ـ۵۰

۲۲ - ابراهیم متقی، پیشین، ص ۳۰

۲۳ - ژان ژراسی، پیشین، ص ۲۳

۲۴ - همان

اشاره

سابقه تاریک این چند نفر

چندی پیش با یکی از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب که پس از انقلاب مدتی در کابینه شهید رجایی و سپاه مشغول به خدمت بوده، گفت‌وگویی داشتم. او می‌گفت غائله کردستان یکی از سخت‌ترین غائله‌های اول انقلاب بود. جدایی‌طلبان به سرکردگی افراد مختلف از مجاهدین و فدایی‌ها تا مارکسیست‌ها خسارت‌های فراوانی به کشور وارد کردند. او که از اولین افراد اعزامی سپاه به کردستان برای حل و فصل این غائله بود، در خاطراتی از آن روزها از جفای نهضت آزادی و دولت موقت در حق انقلاب پیرامون غائله کردستان تعریف می‌کرد. عبدالحمید فخیم‌جو، از فرماندهان سال‌های اول انقلاب در سپاه می‌گفت: در یکی از روزها در جلسه‌ای که نماینده دولت موقت با عنوان «مذاکرات صلح» برگزار کرده بود، شرکت کردم. من دیدم به جای اینکه درباره صلح صحبت شود، درباره آزادی کردستان صحبت می‌شود. من گفتم: «مگر کردستان در بند هست که می‌خواهید آزادش کنید. اتفاقا انقلاب کردیم که کردستان آزاد شود». جلسه را منحل کردم و گفتم شرکت در این جلسه حرام است. آمدم بیرون. سرهنگ آزاده دنبال من آمد و گفت: «آقای فخیم‌جو! شما نباید جلسه را ترک کنید». گفتم: «مملکت دارد از دست می‌رود، اینها می‌خواهند کردستان را هم آزاد کنند؟!» من می‌دانستم اینها نقشه دارند. جاده کردستان را بسته بودم، چقدر اسلحه گرفتم از اینها. ایده دولت موقت تحویل کردستان به مارکسیست‌ها بود. واقعیت آن است که کارنامه نهضت آزادی، کارنامه تاریخی با لکه‌های سیاه فراوان است. نهضت آزادی به‌رغم اعتماد امام در سال‌های اولیه انقلاب نه تنها نتوانست خود را با انقلاب همراه کند، بلکه با توطئه‌های فراوان علیه انقلاب، در سال‌های بعد از استعفای دولت موقت، کار را به جایی رساند که امام در سخنرانی علنی و در دوران حیات رهبر اصلی این جریان یعنی مهندس بازرگان اعلام کند: «..والله قسم، من با نخست‌وزیری بازرگان مخالف بودم ولی او را هم آدم خوبی می‌دانستم...». بازرگان خود تصریح کرده بود به هیچ‌وجه انقلابی نیست و تمایلی به رفتن شاه ندارد. حتی در دیدار با امام در مهر ۵۷ گفته بود: «آقا! ایران سه رکن دارد: شاه، ارتش و آمریکا. شما می‌گویید شاه برود، اولا کجا برود؟ شاه رفتنی نیست، به فرض برود، با آمریکا و ارتش چه می‌کنید؟ فکر دو رکن دیگر را کرده‌اید؟» بیراه نیست اگر او را مصداق این جمله امام دانست که «آنها که خواب آمریکا را می‌بینند، خدا بیدارشان کند». بازرگان در حمله‌ای صریح به دانشجویان خط امام بی‌ادبانه آنان را «بی‌شرف» خطاب می‌کند و طی یک سخنرانی در مسجد نارمک می‌گوید: «..اسم خودشان را می‌گذارند خط امام. خط شیطانند اینهایی که افشا می‌کنند. فلان‌فلان شده‌ها. بی‌شرفند اینهایی که می‌گویند ما با آمریکا راه کج رفته‌ایم». نهضت آزادی در دفاع‌مقدس هم سابقه تاریکی دارد؛ نهضت آزادی در نوشته‌های مختلف به صراحت «امام» و «انقلاب» را مقصر وقوع جنگ عنوان می‌کند. به‌عنوان مثال در یکی از نوشته‌ها، نهضت آزادی، جنگ را «محصول حرکت دوم انقلاب» می‌نامد، ارتباط صدور انقلاب با وقوع جنگ را اینگونه بیان می‌کند: «.. وقتی اهداف انقلاب در حرکت دوم اوج گرفته صدور انقلاب همراه با مستکبر کوبی و کفرستیزی سایه بر سایر اشتغالات انداخت، حمله نظامی عراق در ۳۱شهریور ۵۹ به‌عنوان ارمغانی از غرب که انتظار آن را داشتند و باید به استقبالش شتافت با خونسردی و سربلندی پذیرفته شد». امام در بخشی از پیام قطعنامه درباره این رویکرد نهضت آزادی می‌گوید: «چه بسا آنهایی که تا دیروز در برابر این نظام جبهه‌گیری کرده بودند و فقط به خاطر سقوط نظام و حکومت جمهوری اسلامی ایران از صلح و صلح‌طلبی به ظاهر دم می‌زدند امروز نیز با همان هدف سخنان فریبنده دیگری مطرح نمایند و جیره‌خواران استکبار، همان‌ها که تا دیروز در زیر نقاب دروغین صلح، خنجرشان را از پشت به قلب ملت فرو کرده بودند، امروز طرفدار جنگ شوند و ملی‌گراهای بی‌فرهنگ برای از بین بردن خون شهدای عزیز و نابودی عزت و افتخار مردم، تبلیغات مسموم خویش را آغاز نمایند که ان‌شاءالله ملت عزیز ما با بصیرت و هوشیاری جواب همه فتنه‌ها را خواهد داد!» نامه امام(ره) به محتشمی‌پور درباره نهضت آزادی نشان از انحراف جدی این تشکل از اسلام و انقلاب دارد. امام در بخشی از این نامه می‌آورد: «نهضت به اصطلاح آزادی صلاحیت برای هیچ امری از امور دولتی یا قانون‌گذاری یا قضایی را ندارند و ضرر آنها به اعتبار آنکه متظاهر به اسلام هستند و با این حربه جوانان عزیز ما را منحرف خواهند کرد و نیز با دخالت بی‌مورد در تفسیر قرآن کریم و احادیث شریفه و تأویل‌های جاهلانه موجب فساد عظیم ممکن است بشوند، از ضرر گروهک‌های دیگر حتی منافقین- این فرزندان عزیز مهندس بازرگان- بیشتر و بالاتر است».